

## جناب کشنده هیم

سخنرانی مراسم به آب انداختن کشتی عابدین داور  
 — مهمانان ارجمند . . . سروران گرامی . . . دوستان با ارزشم!  
 . . . خانمها ، آقایان اگر قسمت ما شد ، از افتخاری که بخاطر  
 مراسم به آب انداختن کشتی عابدین داور به ما داده‌اید به  
 نام تمام ملوانان ، ناخدایان ، قایقها ، دریانوردان به اسم  
 همه‌شان از شما تشکر می‌کنم از دست بزرگانم و از چشم کوچولوها  
 می‌بوسم . در مقام والای شما به بنده به این طریق امکان سخنرانی  
 داده شده است در درجه اول از حکومتان و سروران و از وزیر  
 راه و ترابری و مدیر بانک دریانوردی و معاون مدیر بانک و از  
 تمام مدیران شعبه‌های بانکی و از تمام کاپیتانهای کشتی و سکان‌داران  
 و کارگران تخلیه بار کشتی و در عین حال از دکتر معالج همسر  
 که مدت مدیدی از بیماری که رنج می‌برد با تشخیص فوری و بجا  
 و در موقع مناسب با عملیات طبی و مداخله ضروری همسر

گرانقیمتم را جراحی کردند . آقای پروفیسور دکتر حقی و از آقای دکتر نباهات و آقای دکتر آورانم که در عملیات جراحی شرکت کردند و از آستان عالیقدر آقای دکتر هاجر و باز آقای دکتر عزت و همکاری صمیمانه داشتند و نیز از پرستار فاطمه و بهیاران بیمارستان و از مستخدمین بیمارستان قدری ، رمضان ، شعبان و از دربان حسن و برای اینکه همسرم در بیمارستان بستری بشود نامه سفارشی که رئیس مرکز بهداری خوبمان جناب فاروق نوشته بودند علی رغم تمام زحمات این عزیزان در نتیجه عملیات غلط همسر گرانقدرم که از صالحات نسوان و از نواده گان سلطان یاوروز سلیم و تورگوت رئیس و بار باروس و صبیله پادشاه لوازیم فریکی عثمان که دارفانی را وداع گفتند و از اشخاصی که چه گل دسته فرستادند و یا نفرستادند و یا تلگراف و یا تلفن و یا نامه در اندوه و غم سهیم شدند ، جداگانه تشکر می کنم و از شما هم خواهشمندم که بزرگواری کرده و در هر کجا دیدید ناقل تشکر بنده به آن والا مقامان باشید .

سروران ! . . . امروز به مناسبت به آب انداختن کشتی عابدین داور به شما یک کمی از کشتی ، دریا نوردی و از صنایع کشتی سازیمان نطق خواهم کرد . بدین سبب اجازه شماها را طلب می کنم . داخل پارانتز این را هم عرض می کنم برای اینکه بعداً "از دحام بوجود نیاید از حالا آنها که مایلند می توانند بروند . سروران ، در روی کره زمین اولین کشتی را که تاریخ ثبت

کرده است کشتی نوح است ، و آخرین کشتی هم عابدین داور است . باز هم در دنیا اولین کاپیتان نوح ، و آخرین کاپیتان هم کاپیتان تیم فوتبال گالاتاسرای است . بهر حال زیاد مطلب را به درازا نکشیم ، کشتی ها انواع گوناگونی دارد . کشتی بزرگ ، کوچک ، مسافربری ، لنج ، قایق ، یدک کش ، تمامی اینها در دریا می روند . با کشتی فاتح هم ترنها که یا میورهای سیاه می گویند در خشکی می رود . فقط ، بعضی از کشتیهای ماتنها در دریا هم نمی روند بعضی هایشان هم در دریا و هم در خشکی می روند بدین دلیل زودزود مثل ماهیهای فک به خشکی خودشان را می زنند .

مطلب را به درازا نکشیم آقایان و خانمها ، کشتیهای ابتدایی بادبانی بودند و از تخته ساخته شده بودند بعداً "ون پاپین ، دیگ بخار پاپین را درست کردند و اولین کشتی بخار را درست کردند . بعداً "کشتیهای گازوئیلی درست شدند ما هم بخاطر عناد کردن با آنها کشتی های ازت دار ایجاد کردیم . کشتی های ما فقط با پول کار می کنند . یکی هم در کلام کشتی های پنیری داریم . سخن را کش ندهیم سروران ، کشتی گفته از عمق مطلب رد شویم بخاطر اینکه حوصله شما سر نرود اگر اجازه بدهید خاطرهای را جهت چاشنی بیان بکنم ، ۳۰ سال قبل با پدر مرهوملا یکبار سوار کشتی شده بودیم ، البته بخاطر اینکه فکر می کردند بدون بلیط سوار شده ایم ما را به انبار ذغال سنگ انداخته بودند و بعد بخاطر داوطلب شدنمان به کار آزاد کرده بودند . ای روزگار ، جوانی

کجایی! ...

خانمها ، آقایان ! ... افرادی که در فشارند و ناراحتند می توانند بروند . مطلب را طولانی نکنم . کشتی چیز خیلی مهمی است می گوئید چرا ؟ مهم بودنش از اینجا مهم است که کشتی را کاپیتان از غرق شدن نجات می دهد .

کشتی است و کشتی کوچک است . از کشتی تا کشتی فرق می کند . چونکه در کشتی ستون است و سوراخ است و دیگ است . انبار است و عرصه است . پروانه کشتی است و قایق است و غیره . . . چیزهایی که به سروران می گویم است دوربین است و سکان کشتی است و اتاق کاپیتان است و بعد حضور سروران بگویم جلیقه نجات است ، موش است ، بوق کشتی است . بعد ، بخاطر کوتاه کردن سخنانم ذغال است ، موتورخانه است ، زنجیر است پنجره های گرد دارد ، لنگر دارد .

به عزیزانم بگویم است چرخ و قطب نما ، مستراح دارد و بی سیم هم دارد .

توضیح : سخنوارجمند ، ، بیست و چهار قسمت کامل یکدفعه می خواست نطق بکند ، این نطق هنوز باب اول ، فصل اول و قسمت اول تمام نشده است و به سخنانش ادامه می دهد .



## نزاع در طول تاریخ (دوئل)

حالا در رمان نویسی سبک جدیدی بوجود آمده ، قهرمان رمان را پنج هزار سال قبل از میلاد تا عصر حاضر چند بار زنده می کنند و می میرانند و چندین بار زنده می کنند . روحی که جسم عوض کرده ، ماجراهای دوهزار سال قبل را به یاد آدم می آورد . همین موضوع به من هم اتفاق افتاد . نه حشیش کشیدم و نه در خواب دیدم ، طبق معمول در روی کاغذ قرضهایم را حساب می کردم . یکدفعه در باز شد . مثل فیلمهای تاریخی از سر تا پا زره دار ، و صلیب دار داخل شد :

— پادشاه فرانسه اعلیحضرت لوئی ششم به شما سلام دارد و خواستند اگر زحمت نباشد یکدقیقه تا کاخ بیایید :

فهمیدم که طرف دیوانه شده . بچه ها ! . . . صدازدم . پسرم و دخترم در مقابل شخص که پوشیده از لباس زرهی بود و مثل اینکه آگهی محصولات یک کارخانه معدنی را می کند روی زانو نشستند

و با حالت احترام سرشان را خم کردند :

— شوالیه ، خوش آمدید ! . . .

هوپالا — ای دادا ! گفتم :

— بچه‌ها مگر دیوانه شده‌اید ؟ در قرن بیستم شوالیه یعنی چه ؟

— بابا . مگر خوابی ؟ چی قرن بیستم ؟ . . . در قرن دوازدهم هستیم .

در محاسبه‌مان اشتباهی شده . اما هشت قرن ! ؟ در بیرون دو

تا مهتر و چهار تا اسب منتظر ما بود . کار شوخی بردار نبود .

سوار اسبها شدیم و به کاخ رفتیم . صبح زود لوئی ششم در

تختش نشسته بود و گفت :

— به من نگاه کن ! شوالیه دوگارگارن به پاپ فحش داده . . .

— خوب کرده ! . . .

— حالا بدو خوبش کاری است که اعلیحضرت پاپ قضاوت خواهند

کرد . حالا پاپ و شوالیه را به دوئل دعوت کرده . شوالیه بجای

خود شخص فقیری را پیدا کرده . پاپ محترم هم دلش به تو

سوخت . چونکه تو قدرت پرداخت کرایه خانه را نداری . پدر

محترم ، با رحم و مرحمت خودشان ، بجای خودشان نزاع کردن

تورا لطف فرموده قبول کرده‌اند . . .

— اعلیحضرت ! . . . نه پاپ این کلیسا را می‌شناسم و نه صورت

شوالیه را دیدم ! مظاهر به عالم بودن نمی‌کنم ولی هم شوالیه

و هم پاپ بدون دعوا ، بدون نزاع مسئله را حل بکنند نمی‌شود ؟

— قانون قانون است ! . . . زودباش برو به جنگل ! . . .

توی درشکه پوشیده در شفق صبح در جنگل به یک دشت رسیدیم .  
پاپ گفت :

— چونکه بجای من می خواهید بجنگید به شما ده لیر می دهم ! . . .  
— قبول نمی کنم . حالا که می خواهید خوبی در حق من بکنید  
بصورت دلار می خواهم !  
پاپ گفت :

— مضحک نگو . آمریکا اصلاً " کشف نشده . دلار کجا بود ؟ اگر در  
دعوا مردی ده لیر و اگر نمردی سالم ماندی دوونیم لیر اسکناس  
در دعوا ده لیر آن زمان معادل ده هزار امروز . . . ای وای  
یا ده لیر یا جانم ؟ مسئله بفرنج است . . . مثل هاملت دستهایم  
را به آسمان بلند کردم :

— بودن یا نبودن (*to be or not to be*) تمام ماجرا همین  
است . به حریم نگاه کردم اوهم مثل من فرد بیچاره و غریبی  
بود . و در عوض شوالیه و پاپ بالذت و خوشحالی شوخی میکردند :  
— شوالیه اصلی ! . . . هزار لیر شرط ببندیم که مال من آشغال  
تو را تمیز خواهد کرد !

— پدر محترم ، مال من بخاطر گرسنگی پوست و استخوان است و  
مثل بید چابک است و خواهد پرید . . . رویش دو هزار لیر اضافه  
می کنم ،

طبق قانون بایستی دادستان و قاضی هم آنجا باشند . قاضی  
به ما چنین گفت :

— آنکه پیروز می شود ، شکست خورده را هر طوری که دلش می خواهد می تواند بکشد . زنش را بگیرد . تمام اموالش مال او می شود . با این اصول تعیین می شود . شیرهایم قهرمانانم دعوا بکنید ! موفق باشید !

شاهدهایم آمدند . داور نزاع پرسید : آیا حاضرید ؟

شلوارم را بالا کشیدم و بینیم را پاک کردم و فریاد زدم : حاضرم ! شمشیر آنقدر سنگین بود که . . . چات . . . چات . . . چات به گوش طرف پچ پچ گفتم :

— پسر ! دیوانگی و سفاهت را بگذار کنار ! من حالا الکی خودم را به مردن می زنم . و کارها تمام می شود .

— حقه نداریم . آنکه می میرد زیاد پول می دهند . مگر نمی بینی بخاطر اینکه مرا بکشی گردنم را راحت در اختیار می گذارم . مثل سیخ کباب که روی آتش است به شکم حریف شمشیر را فرو کردم . معده اش به جهت خالی بودن مثل اینکه شمشیر را به گونی پرازگاه فرو می کردم صدا کرد . اما او باز حمله کرد و مثل خیار از وسط بریده مرا دو نصف کرد .

حالا در فکر فرورفتم که بالاخره آخرین داستان را چگونه تمام بکنم . . .

از آنطرف خواستم بگویم این همه که تعریف کردم خواب بود ولی از اول گفته بودم که خواب نیست . مرد حرفش را پس نمی گیرد .



اگر بگویم که الان در بیمارستان هستم باور نمی کنید . بهتر است که راستش را بگویم . . . روحم را تسلیم کردم . از آن روز تا امروز روحم جسم عوض می کند . اما آنطور روح شلخته ای دارم که تماما " قالب افراد بی پول و لات را پیدا می کند . راستش به قالب اینطور افراد بی پول شدن در مهمانی این دنیا که مجادله حیات است بخاطر دو و یا سه کروش ، بجای دیگران دعوا کردن و پارچه پارچه کردن ، خسته شدم . بهیچوجه این روحم را در قالب درست و حسابی نمی توانم وارد بکنم . اما اگر روزی اقبالم گل بکند و روحم را بجای این آهن خرده پاره شاه وارد پنبه و یا شکر شاه بکنم آن زمان ببینید . . . وقتی عزرائیل برای گرفتن جانم بیاید ، خواهم گفت :

— دوستم . بگیر ده هزار دلار صد هزار دلار . . . در این دنیا بخاطر این همه پول خیلی ها هستند که بجای من بمیرند ! . . .

## چگونه گناهکار پیدا می شود (گناهکار چگونه مجس بازمی شود)

افرادی از پلیس دولت پاراگوئه برای گذران دوره کارآموزی در دوره‌هایی که توسط پلیس فدرال آمریکا تشکیل شده بود بدین منظور ثبت نام کرده بودند ، مدت دوره شش ماه بود ، در ماه آخر چگونگی کاربرد ماشین دروغ سنج آموزش داده می شد ، استاد این رشته آقای هری ویلس به شش پلیس دولت پاراگوئه چنین می گفت: — آقایان ، درس امروزیمان ، در مورد دستگاه دروغ سنج است که زیاد مورد استفاده پلیس قرار می گیرد . به کمک این دستگاه که توسط تکنسینها و دانشمندان ایالات متحده ساخته شده ، کارمان زیاد آسان شده است . حال فرض بکنیم که ده نفر متهم است ، رابط این دستگاه را جداگانه به هر یک از این ده نفر می بندیم بعد شروع به بازجویی می کنیم . متهمی که دروغ می گوید زود مشخص می شود و بدین طریق متهم شناخته می شود . آقای هری ویلس به سالن ، دستگاه دروغ سنج را آورد و به تدریسش اینگونه

ادامه داد:

— همانطور که می بینید از چهار قسمت بسیار کوچک تشکیل شده است . حالا روی یک مجرم آزمایش خواهیم کرد .

به سالن شخصی را بایک مترو نمود و دوساننتی متر قد و خیلی شیک پوشی را آوردند و روی یک چهارپایه نشست ، استاد هری ویلس شروع کرد به توضیح دادن .

— از چهار قسمت دستگاه یکیش به ناف متهم وصل می شود . یکی اش هم روی قلب مجرم بسته می شود و یکی اش هم بسرش و چهارمین قسمت دستگاه هم به آخرین مهره شخص بسته می شود . زیرا انسان از این چهار قسمت زیاد هیجان زده می شود . این دستگاه حتی عرقی که با چشم دیده نمی شود ثبت می کند . عقربه قسمتی که به قلب وصل شده است حرکت می کند و قسمتی که به سر وصل شده است نمودار رسم می کند و قسمتی که آخرین مهره متهم بسته شده است بخاطر لرزشها و نوسانات زنگ می زند . بدین طریق مشخص می شود که متهم مجرم است یا نه .

آقایان! ... حالا آزمایش را شروع می کنیم . اسم شخصی که دستگاه دروغ سنج را خواهیم بست و آزمایش انجام خواهیم داد فرا یونجیانواست . و یک شهروند آمریکایی ایتالیایی اصل است . پدر پدر پدر بزرگش متهم به دزد دریایی و راهزنی دریایی و کلاهبرداری از سه دوستش بود و به آمریکا فرار کرده و در اینجا به عدالت و قانون پناهنده شده بود . موقعی که در جستجوی معدن

طلا بود هشت تا از دوستانش را کشته و توسط دوست، نه‌میش کشته شده این آدم دینامبکی بخاطر اینکه پلیس امریکا را بیکار نگذارد به بدربرک فرا بونچیانوارث گذاشته این خانواده که در تاریخ جنایت و تاریخ پلیس ایالات متحده جای مخصوصی دارد آخرین مدلس جلوی ما است . فرا یانچیانو اولین جرمش را در سن ۱۳ سالگی بخاطر غارت یک بستخانه مرتکب شده بود . دو سال در خانه پرورش و بچه‌های بزها کارآموزش دیده بود و بعداً "تحت نظر گروههای آلکاپون و دیلینگل فعالیت کرده ، قمارخانه اداره کرده ، بعداً" در شیکاگو به تنهایی یک گروه غارت تشکیل داده و خودش هم رئیس این گروه شده بود . تا حال چهار بچه و بیست زن ربوده و صد بانگ را زده ، قاچاقچی کرده و دو نفر را کشته دیگر بخاطر اینکه پیر و خسته شده بعد از اینکه در حبس خانه سینگ - سینگ بمدت چهار سال ماند حالا انسان درستی شده و جزء افراد قابل شمارش و تاجر با حیثیت نام امریکا شده است . در وال استرت ثبت دارد و سرمایه یک روزنامه و سه مجله متعلق به ایشان است . رئیس هیئت مدیره شرکتی است که از حلبی ، فولاد درست می‌کنند و بعلاوه در سهام چهار شرکت ، سهیم است . الان در بانکهای که قبلاً " غارت می‌کرد حالا سهامدار این بانکها است .

یکی از شش پلیس پاراگورگوئندای متحمل نشد و از اسناد دورد آموزی پرسید :

— حالا جرم آقای فراپانچیانو چیست و به چه علت دستگیر شده‌اند؟



استاد جواب داد:

— بخاطر سرعت غیر مجاز، در خیابانی که سرعت بیش از ۱۲۰ کیلومتر در ساعت ممنوع است ایشان با سرعت ۱۲۱ کیلومتر رفته است. بدین خاطر مجرم است. ۶ پلیس پاراکوراگوئه‌ای، انتظار شنیدن جرم بزرگی را داشتند که اصلاً "تا بحال شنیده باشند، با شنیدن سخنان استاد با تعجب به‌همدیگر نگاه کردند؟ — پلیس ترافیک گناهکار را نشناختند و ما هم در آرشیو دنبال متهم گشتیم و آن اشخاصی که زیاد و پرتعداد بودند جمع کردند. توسط ماشین دروغ سنج تمام آنها را امتحان کردیم و متوجه شدیم که مجرم نیستند. امتحان آخر را روی آقای فرا پانچونو انجام می‌دهیم. استاد دو شاخه دستگاه را داخل پریز کرد و کلید دستگاه را از دور روشن کرد و بعد از متهم پرسید:

— آقای فرا پانچونو، شما در تاریخ هیجدهم ماه مارس روز پنجشنبه ساعت چهارده و سی و یک دقیقه با ماشین رویزرویس خاکستری و با لباس ورزشی آبی و با کراوات قرمز خالهای سفید رنگ که حالا زده‌اید از خیابان ۱۵۹ که گذشتن از آن خیابان با سرعت بیش از ۱۲۰ ممنوع می‌باشد. شما بودید که گذشتید؟

— خیر من نبودم

فرا پانچونو، "خیر" گفت اما دستگاهی که به نافش بسته شده بود ثبت کرد و دستگاهی که به قلبش وصل شده بود گرافیک کشید و دستگاهی که به سرش وصل شده بود عقرب‌هاش حرکت کرد و آنکه

به آخرین مهرماش وصل شده بود زنگ زد .

آقای هری ویلس به شش پلیس کارآموز گفت :

— دیدید . این آقا دروغ می گوید . با این ماشین دروغ او را فاش کردیم .

شش پلیس کارآموز یکدفعه با هم ، هم صدا گفتند :

— این دستگاه در کشور ما غیر قابل استفاده است . بخاطر پیدا کردن مجرم در کشور ما روش محلی و ملی داریم که نتیجه اش بهتر از این دستگاه است .

آقای هری ویلس گفت :

— چگونه می شود ؟ این دستگاه در تمام دنیا نتیجه ای مشابه هم می دهد .

— اما در کشور ما نمی دهد .

در مقابل این ادعای شش پلیس کارآموز بخاطر آموختن وضعیت

آقای هری ویلس از پلیس فدرال مرخصی گرفت و به منظور بررسی

به کشور شش پلیس کارآموز رفت . در شهربانی کشورشان متهمی

را پیش آقای هری ویلس آوردند . مثل آقای ویلس که برای فرا

پانسیون توضیح داده بود یکی از پلیسها هم شروع کرد به توضیح

دادن :

— این شخص یکی از حیوانات هالدیکا یا می باشد . زنش را مادرزنش ،

خواهرزنش و دو تا از همسایه اش را کشته است . این هم اعترافاتش

... آقای هری ویلس اعترافات آن شخص را که به

زبان خودش ترجمه شده بود خواند ، واقعا" این شخص به کشتن پنج شخص اعتراف کرده و زیر کاغذ اعتراف را امضاء کرده بود .  
 - خوب یکبار هم با دستگاه دروغ سنج شما بکنیم ، ببینیم که چه نتیجه‌ای می‌دهد ؟

آقای هری بعد از آنکه ماشین را به مجرم بست پرسید :  
 - آن شخصی که مادر زن ، زنش ، خواهر زن و دو تا از همسایه‌اش را مثل پیاز خرد کرده است و حیوان هالدی‌کایا تو هستی ؟  
 جواب داد : خیر ! ...

جای تعجب اینکه عقربه ماشین دروغ سنج حرکت نکرده بود ، زنگ زده بود و نمودار رسم نکرده بود . آقای هری گفت :  
 - واقعا" این ماشین در کشور شما قابل استفاده نیست ؟ ...  
 و بعد اضافه کرد :

- چرا چنین می‌شود ؟ ... پرسید :

یکی از پلیسها اینطور جواب داد :

در کشور ما از گرانی ، فشار که بر کمرمان وارد می‌شود دیگر امکان اینکه نافمان عرق کند نمانده است . حال بیاییم سر اضافه شدن تپش قلبمان ، این هم نمی‌شود . چونکه ملت ، در راههای تنگ و خراب و در اتومبیل ، اتوبوس ، مینی‌بوس ، تاکسی ، تراموا چه در داخلش چه در خارجش بالاخره یکی از روزها در اثر فشار له شده و خواهند مرد عادت کرده‌اند ، آنقدر نرمال شده که سئوالات شما برایشان هیجان‌زا نیستند و به هیجان

نمی آیند . بیاییم سر دستگاهی که به سر وصل می کنند . . . زنها به شوهرهایشان ، و شوهرها به زنهایشان ، اصناف به مشتری و مشتری به اصناف ، مستأجر به صاحب خانه و صاحب خانه به مستأجر بطور کلی همه به دروغ گفتن آنقدر عادت کرده اند که وقتی زیر دستگاه امتحان می کنید در سمت چپ نمودار صفر می ماند و اصلاً " نمی کشد . دستگاهی که به پشت روی آخرین مهره وصل می کنید یا دمان رفت که توضیح بدهم . در دربهای استادیوم ، در مسابقات ، در گیشه های تئاتر ، سینما آنقدر روی سر و کول هم رفته ایم که دیگر احساس روی پوست پشتمان از بین رفته و وقتی دستگاه را وصل می کنید هیچ حسی را درک نمی کنیم .

این توضیح را که آقای هری گوش می کرد از مجرم پرسید :

— در اینجا می گویی که من معصوم و مرتکب هیچ گناهی نشده ام . خوب پس جان آن پنج نفر را کی گرفته . . . در صورتی که خودت اعتراف کرده ای و زیر کاغذ اعتراف را امضاء کرده ای . . . حیوان هالدی کایا ،

— از شما هم بپرسند . نگاه بکنیم که چی جواب خواهید داد ؟  
گفت :

آقای هری از پلیسها پرسید :

— که این هیولا را چگونه دستگیر کردید ؟ کنجکا و شدم که بدانم .  
— بسیار ساده . به ما یک هفته قبل خبر رسید که در یک خانه پنج نفر به قتل رسیده است پانزده روز بعد از دریافت این خبر



وارد عملیات شدیم . بعد از بررسی بسیار کوتاهی ، مقتولها را که پارچه پلرچه شده بود فوراً "گیر آوردیم . اما قاتل در محل حادثه نبود . خوب پنج انسان در یک جا به قتل رسیده بودند در هر صورت این حادثه قاتلی داشت که فرار کرده بود اعلامیه زدیم که "بیاید خودش را تسلیم بکند" نیامد . به روزنامه‌ها که "پلیس در جستجوی قاتلی است !... " اعلامیه دادیم . باز پیدا نشد . جایزه گذاشتیم باز نشد . به دستگیری افرادی که در موردشان شک و شبهه داشتیم شروع کردیم . البته در میان این افراد یکی اش قاتل است که این را به خوبی می دانیم بالاخره پرواز که نکرده است . باروش خودمان به بازجویی ادامه دادیم . البته بازجویی هنوز تمام نشده است و تا حال نه قاتل پیدا کرده ایم ، و این هم یکی از آنها است ...

چشمان آقای هری مثل یک سکه بزرگ شده بود و پرسید :

— اصول خودتان را می توانید روی من امتحان بکنید ؟ ...

— با کمال میل ، فوراً " امتحان بکنیم . جهت اینکار اتاقهای مخصوصی داریم .

آقای هری به اولین اتاقی که نشانش دادند داخل شد . ده دقیقه بعد از اتاق صدای خواهش و التماس ، گریه ، داد و بیداد شنیده شد . از اتاق آقای هری بیرون پرید و در حالی که فریاد می زد :

— به اتاقهای دیگر هیچ لزومی ندارد .

- از متخصصین پلیس فدرال آقای هری هم به هیولای هالدیکیا بودن و کشتن پنج نفر اعتراف کرده بود و زیر کاغذ اعتراف را امضاء کرده بود .
- به آقای هری گفتند :
- شما حالا فقط قاتل دهم هستید ! . . .
- بعد از آقای هری پرسیدند :
- نظرتان در مورد روش ما چیست ؟
- فوق العاده . . . فقط اگر باتونها را پیچی و بصورت چرخشی بکنید خیلی راحت می شود .
- رئیس پلیس پاراگوئه گفت :
- ما هر طور هم باشد با روش خودمان مجرمان را پیدا می کنیم . شما دستگاهی برای ما بسازید که جنایت را پیدا کند چونکه جانی هایی که ما داریم در پیدا کردن جنایت و اینکه چگونه جنایت بکنند با مشکل روبرو هستند .

## یک رویای آمریکائی

احساس ضعف می‌کنم ، از گرسنگی است یا سیری نمی‌دانم .  
 لحظه‌ای خودم را در واشنگتن احساس می‌کنم . نمی‌دانم خوابم  
 یا بیدار ، من آدم خیلی مهمی شدم . آمریکائی‌ها برایم مراسم  
 استقبال گرفته بودند . یک نفر پیش می‌آید و برایم خوش آمد  
 می‌گوید و من هم در جوابش سری تکان می‌دهم و می‌گویم :  
 ما . . . شما . . . از ما به شما . . . از شما به ما . . . مال ما  
 مال شما . . . به جهت کمک . . . مال شما مال ما . . . در ما . . . و  
 مشترک . . . با شما . . . دعوا . . . بخاطر ما انسانیت . . . شما ، ما  
 . . . دمکراسی . . . ما آزادی . . . شما . . . دلار و آیا شما ؟ اصلاً "  
 . . . ما . . . زنده باد ! . . . مال شما . . . ها مال شما ، ما مال . . .  
 یک دستی برایم زدند که نگو ، خبرنگاران تندتند عکس  
 می‌گیرند و برای مصاحبه با من سر و دست می‌شکنند . همان آقای  
 سخنرانی که به من خوش آمد گفته بود می‌گوید :

— در دنیای سیاست تا به حال سخنانی به زیبایی فرمایشات شما ایراد نشده بود . تبریک می گویم .

بعد تشریفات شروع می شود از جلوی من نیروهای غیر مسلح و گارد تشریفات امریکا ادای احترام می کنند و رژه می روند و من در حالیکه آب دهانم می ریزد سان می بینم و دستی تکان می دهم . بعداً "موشکهای هیدروژنی . . . ، بمبهای کبالت و . . . می گویند: — بفرمائید به کاخ سفید . . .

گویا قرار است مصاحبه مطبوعاتی انجام بگیرد .

مرا در حالیکه خبرنگاران محاصره کرده اند زیر باران سؤال می گیرند .

خودم را باخته گفتم :

— همه تان یک دفعه نپرسید . اگر مردید یکی یکی بپرسید!

یک نویسنده امریکائی که برای سی و شش روزنامه مقاله می نویسد می پرسد :

— در کشور شما یک مقاله نویس برای چند روزنامه موضوع می نویسد؟ می گویم :

— در کشور ما ، هر روزنامه برای خود جداگانه نویسنده دارد! ولی همه شان شبیه هم می نویسند .

— نویسندگان مختلف چگونه یک مطلب واحد می نویسند .

— جداگانه ، متفاوت در ما نیست . پس معنای برابری ، با هم بودن ، مساوات . . . یعنی چه؟